



کتاب تحفة الملوك

۳

بسم آقای سعیدی

اما حکایات تاریخی که در کتاب تحفة الملوك آمده نیز بسیارست و مخصوصا چند حکایت از خسرو انوشیروان و دیگر پادشاهان پیش از اسلام درین کتاب ثبت شده و درین مقام فقط چند حکایت را که مربوط بتاریخ ایران در زمانهای اسلامیت برای اینکه نمونه ای از سبک انشای این کتاب بدست خوانندگان برسد و در ضمن فواید تاریخی این کتاب عام شود از این پس می آورم :

« **حکایت** : سلطان ملکشاه نیشابور رسید و بیست و نه روز از رمضان گذشته بود ، کسانی که از ارکان و شروط گواهی که از رؤیت هلال رعایت باید کردن غافل بودند بخدمت بعضی از بزرگان نمودند ، گفتند که ماه دیدیم ، جماعتی که در خدمت خاص بود سلطان را بر آن داشتند که فردا عید باید کردن ، چون از سلطان دستوری حاصل شد منادی بشهر نیشابور فرستادند که سلطان می فرماید که فردا عیدست . چون خواجه امام ابوالمعالی را که مقتدای آن عصر بود خبر دادند حالی منادی بشهر فرستاد که ابوالمعالی می گوید فردا روزه خواهم داشتن ، هر کس بفتوای من کار می کند باید که فردا روزه دارد . اصحاب اغراض این سخن را بوجه زشت تر پیش تخت سلطان آنها کردند و گفتند ابوالمعالی سر مخالفت تو دارد و شکی نیست که مردم بفتوی او بیشتر کار می کنند که بماندی تو ، این معنی ناموس ترا زیان می دارد . سلطان ملکشاه عظیم نیک اعتقاد و خدا ترس بود و حرمت اهل علم بیش وی بزرگ بود ، باز آنکه خاطر وی متغیر شده بود چند کس را از خاص خود فرمود : بروید و ابوالمعالی را بلطف و ادب اینجا خوانید . گفتند : ای شاه بفرمان تو چنین بی حرمتی کرد تو او را حرمت داری ؟ گفت : تا سخن وی نشنوم بقول دیگران حرمت علم را نتوانم بردن . چون ابوالمعالی را بخواندند برخاست و هم چنان که بنشسته بود با تخفیفه که در خانه داشتی کفش در پای کرد و بسرای سلطان آمد و چون وی را بدستار کوچک و کفش در یا موزه نبوشیده (؟) در پیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالمعالی بدان قناعت نکرد که با تو بفرمان برابری

می کند، اکنون نمی حرمتمی زیاده کرده، که بدین شیوه پیش ملوک رفتن ترک ادا بست، سلطان ملک شاه از آن متغیر شد و حاجبی را بعتاب پیش او فرستاد که چرا باید که تو باین جامه و کفش پیش من آئی؟ ابوالعالی آواز بلند کرد و گفت: این سخن باید که سلطان از من نشود. که حاجب نیک باز نداند گفت. چون دستوری یافت گفت: بدان ای شاه اسلام که من بدین جامه نماز کنم و جامه ای که در خدمت خطلی تعالی شاید بودن در خدمت سلطان هم توان، اما ابتداء دینی و یادشاهان روزگار این عادت نهاده و این قاعده ساخته اند که بدین شیوه پیش ملوک و سلاطین نروند و خواستم. که این ادب و عادت نگاه داشته می، اما در آن ساعت که فرمان سلطان رسید با این جامه نشسته بودم، ترسیدم که اگر بتغییر جامه مشغول شوم دیر شود و نام من بدین قدر تاخیر در درجه آنها نویسند که در سلطان عاصی باشند و فرمود اگر بیک میز را نشسته بودمی بخدمت شاه بیامدمی، تا فرشتگان نوشتندی که ابوالعالی در خدمت سلطان تصحیر و تأخیر کرد. سلطان ملک شاه را ازین سخن از وی خوش آمد، ویرا گفت: چون در دین طاعت سلطان واجب است چرا برخلاف منادی من منادی کردی؟ ابوالعالی گفت: هر چه تعلق بفرمان دارد ما را واجب است، که طاعت سلطان داریم، اما هر چه بفتوی تعلق دارد بر سلاطین واجبست که از ما پرسند، که بحکم شرع هم چنان که فرمان سلطان راست فتوی عامار است و اما روزه داشتن و عید کردن بفتوی تعلق دارد نه بفرمان و چون قصه اینجا انجامید سلطان ابوالعالی را با احترام و با خلعت تمام باز بخانه فرستاد.

«**حکایت:** عضدالدوله شاهنشاه پسر فورک امام را برساتت بروم فرستاد. چون ملک روم آن قدرت دید از پسر فورک امام که از جماهیر آن روزگار بود بر سخن گفتن و فضل و علم و خرد و شیرین زبانی او را دانست کشیش بزرگ را خواند و گفت: توانی این رسول را جواب دادن و خجل گردانیدن که بصاحت و بلاغت بر همه چیزه گشته؟ کشیش جواب داد که: چون رسول حاضر شود مرا حاضر گردان تا او را جواب دهم و خجل گردانم. دیگر روز ملک روم نشست و جمله بزرگان و اکابر خود را جمع کرد و رسول و کشیش هر دو حاضر شدند. کشیش گفت: ای شیخ مسلمانان چه گوئی؟ قصه زن بیغمبر شما چون بود؟ پسر امام فورک در جواب گفت: هم چنان بود [که] قصه ما در بیغمبر شما، الا آن بود که زن بیغمبر ما آستن نشد و بچه نیاورد و مادر بیغمبر شما آستن شد و هم بچه بیاورد. ملک روم و جمله رومیان که حاضر بودند خجل شدند.»

«**حکایت:** معتمد خلیفه رسولی بخراسان فرستاد، بنزدیک عمرو بن لیث. رسول پیغامها می داد و عمرو را خادمی بود، ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو را گاه او را تهدید دادی و گاه تلافی نمودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آن کس که نه بخوانده تو آمده است از راندن تو نگر بزد، پس اگر

۱- میز بفتح اول بروزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بتندند

(برهان قاطع).

بتهدید تو برگردد تاطف بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند و صد جوب بزنند و هزار درم عطا دهند و فرمود: سخن نیکو بود ولی از خادم بی ادبی بود که نه بیایه خویش گات .»

«**حکایت** : مردی بود بشهری ، نام او ابونصر غازی بود و در آن روز کار حسن بن بوی ۱ بری پادشاه بود . او گفت : ما بجزا بودیم ، در اول وهات اهل اسلام بر مخالفان در مبدأ قتال دست یافتند ، نفیر اهل روم عام شد ، بهر طرفی از اطراف ممالک ملک الروم باستنجد لشکر مشغول شد ، چون اعداد لشکر او مدد یافت و ابهت و شوکت تضاعف گرفت روی بمکسر عراق نهاد و بر آن لشکر نامدار دست یافت ، بعضی از خطة سپاهان بعاونت لشکر ری آمده بودند ، در دست سپاهیان روم بحالت هرچه بی نواتر بماندند و طایفه عراقیان که اقدام نموده بودند بوجه هزیمت باز پس نشسته بودند . پس روزی ملک الروم بنشست و جمله اکابر خود بخدمت ایستاده و فرمود که اسیران را بروی عرضه کنند ، چون مرا دید که ابو نصر غازی بودم ترجمان گفت که این مرد از کدام شهر است ؟ گفتم : از شهری . گفت : اگر ترا پیغام دهم بملک خود برسانی ؟ گفتم : هر چه پادشاه فرماید طاعت نمایم . گفت : حسن بن بوی را بگو از قسطنطنیه بیرون نیامدم الا بدان قصد که همه پادشاهی ترا خراب کنم ، چون از کیفیت احوال و بندگان حضرت تو بر رسیدم و علامات و شواهد دولت تو مشاهده کردم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز رونده در ذروه کمالست و متمکن در اوتاد اقبال ، آن کس را که آفتاب سعادت او روی در پرده افول کشد و بحضیض زوال منحدر شود نزدیکان حضرت او چون پسر عمید و ابوجعفر خازن و علی قاسم و ابوالفضل هندو و ابوعلی ساعی نباشند که جمع آمدن مثل این طایفه بر درگاه هر پادشاه که باشد دلیل کند بر دوام اقبال و ثبات دولت آن پادشاه و ازین جهت متعرض تو نشدم ولیکن بعد ازین چندین رنج رسان که مرا از تو رنج بوده است و مرا بدین سبب دست باز داشت .»

«**حکایت** : گویند بروز صاحب عباد یکی بوی نامه نیست که فلان تاجر فرمان یافت و مال وافر از وی بماند و وارثان طفل اند ، ایشان را نفعانی کفایت بود ؛ باقی خزانه را شاید . صاحب عباد برظهر نامه نیست : المیت رحمه الله و المال ورتبه الله و الوارث زرعه الله و الهماعی لعنه الله ، یعنی مرده را خدای رحمت کند و مال بوارثان رساند و وارثان را خدای تعالی بیرورناد و غمازرا خدای لعنت کند.»

اینست شمه ای از بهرهای گوناگون که از این کتاب تحفة الملوك میتوان برد ، در بنست که نام مؤلف و زمان قطعی تألیف آن معلوم نیست اگر نسخه دیگری که در موزه بریطانیاست بدسترس می بود و یا نسخه سومی ازین کتاب فراهم میشد شاید میتوانستیم مؤلف و زمان وی را معلوم کنیم . طهران ۲۱ مهرماه ۱۳۱۲

سعید نفیسی

۱ - مراد رکن الدوله حسن بن بویه است و در بعضی کتابهای قدیم فارسی از آن جمله در مجمل التواریخ که در ۵۲۰ تألیف شده بویه را «بوی» نوشته اند.